

بحث دنیا و عقبی :

فرار از دنیا (رهبانیت) از دیدگاه مولانا

دیوژن : نماد رهبانیت

مهدی سیاح زاده

از دیدگاه مولوی در زمینه ی گرایش به دنیا و عقبی مردم جهان به چهار گروه تقسیم شده اند.

۱ - «فرار از دنیا»: کسانی که دنیا را بکلی بد و مذموم می دانند و از دنیا فرار می کنند و به گوشه گیری و ریاضت می پردازند. این ها همان هستند که رُهبان یا تارک دنیا نام گرفته اند. این عده نسبت به جمعیت جهان بسیار معدودند. از نظر تاریخ ، «دیوژن» یونانی (دیوجانس یا دیوگنس ۴۱۲ پیش از میلاد) نخستین کسی بود که به ترک دنیا روی آورد. همان که مولوی درباره اش گفته است:

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر

کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

و سپس رهبانان در مسیحیت بر آن مهر تایید زدند.

۲ - «عاشق دنیا» : کسانی که بطور افراطی به دنیا و مظاهر

آن چنگ انداخته اند و خدای آنان همین امور دنیوی است و لاغیر.

این گروه نیز نسبت به مردم جهان معدودند. مولوی بیشتر فرعون را سمبل این گروه معرفی می کند.

۳- « دنیا برای عقبی»: کسانی که واقعیت امور را به نیکی درک کرده اند. از این روی هم با دنیا کار می کنند و هم به عقبی می رسند. هم دنیایی هستند و هم کار خدایی و آخرت می کنند. این گروه نیز بسیار معدودند. نماد این گروه را مولوی اغلب حضرت سلیمان معرفی می کند.

۴- و سرانجام کسانی که بین دو گروه اول و دوم قرار دارند. گاه ترس از عذاب خدا جانیشان را در خود می گیرد و تمایل به عزلت گزینی و زهد و تقوی دارند و گاهی خوی حیوانی فرمانروای وجود آنان می گردد. در واقع هنوز یک باور قطعی در ذهنشان تثبیت نشده است. نسبت به موقعیت، گاه به این سوی گرایش دارند و گاهی به آن سوی. اکثریت مردم جهان ما از این گروه هستند. این گروه همان ها هستند که مولوی معمولاً آن ها را «خلق» می نامد.

مولوی، مثنوی و دیگر آثار خود را برای این گروه چهارم، یعنی اکثریت انسان های مردد و نا متعادل، تدوین کرده است. او سعی می کند با پند و اندرز و آوردن نمونه های بسیار در قالب داستان ها، تمثیل ها و غیره در آثارش، این گروه را به سوی گروه سوم (دنیا برای عقبی) بکشاند.

نمونه های این گروه چهارم چنان زیاد است که نیازی به شرح آن ها نیست. سراسر مثنوی و دیوان شمس بیان نمونه های این گروه است. ما طی سه نوشتار جداگانه، مختصات سه گروه: «فرار از دنیا»، «عاشق دنیا» و «دنیا برای عقبی» را از دیدگاه مولوی ارائه می دهیم.

«دنیا» و «عقبی» (عقبا) دو اصطلاح رایج دین و عرفان است. همانطور که می دانید دنیا همین جهان مادی ما است که در آن زندگی می کنیم و عقبی، جهان پس از مرگ یا عالم غیب است.

اینجا مولوی یکی دیگر از درهای بسیار با اهمیت دین، عرفان و اخلاق را می گشاید. یعنی «بحث دنیا و عقبی» که قرن ها است، مورد مجادله و حتی گاه اختلافات مرگبار انسان ها شده است.

پرسش اساسی این است که: آیا انسان باید از نعمت های این جهان بهره ور شود یا آن که باید دنیا را سراسر بد و مذموم بداند و دست از آن بکشد و به آن جهان بیاندیشد. اگر کتاب های آسمانی، پیامبران، اولیا و بزرگان دین و عرفان، همواره می گویند که دنیا محل شر است، پس بر هر مؤمن و یا سالک طریقت واجب است که از این چیز بد دوری کند و به معنویت روی بیاورد. توجه دارید که مفهوم این پرسش، فوراً این نتیجه را به ذهن منتقل می کند که دو مقوله «دنیا و عقبی» کاملاً مقابل هم و ضد هم هستند و داشتن یکی، موجب از دست دادن دیگری خواهد بود.

تقابل و روبروی هم قرار دادن این دو مفهوم، که ناآگاه و یا اغلب آگاهانه تشدید می شد و هم اکنون نیز می شود، نوعی سرگشتگی و بد فهمی در بسیاری از مردم پدید آورده، که بیشتر سبب دوری از معنویت و کار خدایی در آنان ها شده است. شاید هنوز به اهمیت این موضوع کاملاً توجه نکرده باشید. فقط یک لحظه ذهن خود را متوجه ی میلیون ها انسانی بکنید که در این وسواس شدید زندگی می کنند که: آیا داشتن ثروت، مقام، روابط جنسی و دیگر لذت های دنیایی، ثواب است یا گناه؟ یک لحظه توجه نمایید که چگونه در طول تاریخ بشر، کسانی برای سود جویی خود با همین اسلحه، یعنی گناه «لذت بردن از نعمت های دنیا» (که آن را جیفه ی دنیا می خواندند) چه ترس و وحشت مهیبی از عذاب آخرت، در دل میلیارد ها انسان بیچاره انداخته اند. این موجودات بینوا و درمانده را با همین اسلحه در تسلط جابرانه خود نگاه داشته اند. فقط یک لحظه ذهن خود را متوجه ی این موضوع بکنید که در طول تاریخ چگونه سایه نشینان زیرک، با همین «گناه دنیا» شادی را از دل میلیارد ها انسان گرفتند و از نیروی کار آنان برای پروار کردن خود استفاده کردند.

این موضوع «دنیا و عقبی» یکی از مهم ترین و بنیادی ترین درس های مولوی است که اگر خوب شکافته شود می تواند دید ما را نسبت به بسیاری از سوء تعبیرهای تاریخی برطرف سازد.

در این نوشتار گروه نخست یعنی «دنیا گریزان» و «رُهبانیت» را شرح می دهیم:

کلیان (دیوژن)

رُهبانان کسانی هستند که گمان می کنند با پشت کردن به دنیا و دوری از مردم، به خدا نزدیک می شوند. این است که غرایز طبیعی خود را سرکوب می کنند، گوشه می گیرند، حتی در غارها زندگی می کنند. برخی آگاهانه خود را رنج می دهند، روی میخ می خوابند، خنجر به تن خود می زنند. جسم خود را به سخت ترین عذاب ها و شرایط می آزارند، تا به زعم خود روح خود را تقویت کنند. این ریاضت کشی و گوشه گیری های افراطی ظاهراً از رُهبانیت مسیحیان به صورت های مختلف به مسلمانان آمده است. چنان که در قرآن مجید می فرماید:

«و از پی نوح و ابراهیم باز رسولان دیگر و سپس عیسی مریم را فرستادیم و به او کتاب آسمانی انجیل عطا کردیم و دل پیروان او را رأفت نهادیم و لیکن رُهبانیت و ترک دنیا را از پیش خود بدعت انگیختند ...» (قرآن مجید- آیه ی الحديد- سوره ی ۲۷)

اما ظاهراً پیش از ظهور مسیحت، تفکر و عمل رهبانیت رایج بود. گفته شده است، نخستین کسانی که به دنیا پشت پا زدند، «کلیان» در یونان بوده اند. بنیان گذار مکتب کلیان «دیوگنس» Diogenes (= دیوژن = دیوجانس، ۴۱۳ تا ۳۲۷ پیش از میلاد) است. ظاهراً او همان کسی است که معروف است در روز، چراغ به دست گرفته بود و در بازار یونان دنبال «انسان» (آدم) می گشت همان که مولوی از او بی آن که نام ببرد نقل قول کرده است:

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر

کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

گفتند: یافت می نشود، جسته ایم ما

گفت: آن که یافت می نشود، آنم آرزوست

کلیات شمس ۴۶۳۹/۱

«دیوگنس» تحت تأثیر عقاید مردی بود به نام «آنتیس تیس» Antisthenes که یکی از شاگردان سقراط بود.

«...آنتیس تنس شخصیتی جالب توجه است که از بعضی جهات به تولستوی شباهت دارد. وی تا پس از مرگ سقراط در محفل شاگردان به سر می برد و نشانی از ارتداد نشان نمی داد. اما چون سال های جوانی را پشت سر گذاشت، چیزی (شاید شکست آتن و یا مرگ سقراط یا بیزاری از زبان فلسفی) باعث شد که وی از آن چه در نظرش ارزنده بود متنفر شود. دیگر جز خوبی صاف و ساده، هیچ چیز را نمی پذیرفت. با کارگران محشور شد و جامه ی آنان را به تن کرد. به زبانی که مردم درس نخوانده نیز بفهمند، در کوی و برزن به موعظه می پرداخت. فلسفه های دقیق و نکات باریک در نظرش بی ارزش بود. می گفت آنچه قابل فهم باشد، برای مردم ساده ی عادی نیز قابل فهم است. به «بازگشت به طبیعت» اعتقاد داشت و در این اعتقاد افراط می کرد... شهرت «دیوگنس»، شاگرد آنتیس تنس، از آوازه ی استادش

فرا تر رفت... او فرزند صرافی بد نام بود که به جرم ساییدن و از بها انداختن مسکوکات به زندان افتاده بود. آنتیس تنس این جوان را از نزد خود راند، ولی او از جای نجنبید. طالب حکمت بود و می دید که آنتیس تنس دارای حکمت است. هدفش در زندگی همان چیزی بود که پدرش انجام داده بود، یعنی از بها انداختن مسکوکات، منتها به میزانی بسیار بزرگتر: می خواست همه ی مسکوکاتی را که در جهان رایج است از بها بیندازد. عناوین و القاب قراردادی را دروغ می دانست. کسانی که لقب سرداری و پادشاهی داشتند، چیز هایی که عنوان شرافت و دانایی و خوشی و ثروت بر آن ها اطلاق می شد، همه فلزی بی بها بودند که عناوینی به دروغ بر آن ها نقش شده بود. دیوگنس بر آن شد که همچون سگ زندگی کند و بدین سبب او را «کلبی» نامیدند (کلب به عربی به معنای سگ است) وی به همه ی قرارداد ها، از دین و رسوم گرفته تا خانواده و خوراک و پوشاک و پاکیزگی، پشت پا زد. می گویند دیوگنس در... خمره

ی بزرگی زندگی می کرد، از نوعی که در زمان قدیم برای دفن اجساد به کار می برده اند. دیوگنس مانند جوکیان هندی با در یوزگی روزگار می گذراند. وی برادری خود را نه فقط با نوع بشر، بلکه با جانوران نیز اعلام کرد. مردی بود که حتی در زمان زندگیش نیز افسانه ها درباره اش ساخته شد. همه می دانند که اسکندر به دیدن او رفت و به او گفت: چیزی از من بخواه تا به تو ببخشم. و دیوگنس گفت: «از جلوی خورشید کنار برو». [همان اصطلاحی که به فارسی می گویند: سایه ات را از سر من کم کن] حکمت دیوگنس، با آنچه امروز به زبان های اروپایی Cynical (یعنی پرده درانه و بیشرمانه) نامیده می شود به هیچ وجه یکی نیست. بلکه خلاف آن است. دیوگنس عشقی پرشور به فضیلت داشت که جیفه ی دنیوی را در قیاس با آن به هیچ می گرفت. گرچه خود دیوگنس معاصر ارسطو بود، نظریه اش از لحاظ طبیعت و ماهیت به دوره ی یونانی تعلق دارد. ارسطو آخرین فیلسوف یونانی است که با چهره ای گشاده

با جهان رو به رو می شود. پس از او، فلاسفه هر یک به لحنی، نغمه‌ی شکست و یأس سر می دهند: دنیا بد است. بیایید خود را از آن بی نیاز کنیم. لذت‌های مادی ناپایدارند، زیرا با تأیید بخت و اقبال حاصل می شوند، نه به واسطه‌ی سعی و کاردانی. فقط لذت‌های معنوی، فضیلت یا بی‌نیازی حاصل از تسلیم و رضا، محل اعتنا و اعتبارند، و بدین سبب فقط این لذت‌ها در نظر مرد خردمند فرزانه ارزش دارند.... بررسی آن که عقاید کلییان در میان مردم چه صورتی پیدا کرد کاری است دلکش. در آغاز قرن سوم قبل از میلاد، عقاید کلییان، خاصه در اسکندریه باب شده بود. کلییان، مقاله‌هایی انتشار دادند و در آن‌ها موعظه می کردند که چه آسان است دل‌کندن از مادیات، چه خوش است غذای ساده، چه گرم است لباس‌های ارزان بها. چه احمقانه است وطن پرستی یا گریستن در مرگ عزیزان ...»

(تاریخ فلسفه‌ی غرب - جلد دوم - از صفحه‌ی ۴۳۴ - نوشته‌ی برتراند راسل - ترجمه‌ی نجف دریابندری - چاپ تهران - شرکت سهامی کتاب‌های جیبی - ۱۳۵۱)

نخستین گام های جنبش رُهبانیت که به صورت سازمان یافته در تاریخ از آن یاد می شود:

«... در ابتدای قرن چهارم هجری در مصر و سوریه شکل گرفت. این جنبش دو شکل داشت: انزوا و صومعه. سنت آنتونی در سال ۲۷۰ میلادی [حدود ۳۶۰ سال پیش از رسالت حضرت محمد (ص)] تارک دنیا شد و پانزده سال به تنهایی در کلبه ای نزدیک خانه ی خویش زندگی کرد و سپس بیست سال تنها در بیابان به سر برد. اما آوازه اش در زمانه پیچید و مردمان از دور و نزدیک خواستار شنیدن موعظه او شدند. از این سبب در حدود سال ۳۰۵ میلادی در میان مردم ظاهر شد تا آنان را اندرز دهد و به زندگی انزوا تشویق کند. سنت آنتونی با ریاضت سخت می زیست و خور و خواب و شراب خود را به حداقلی که برای دوام زندگی لازم است، رسانیده بود. شیطان همواره با ظاهر کردن مناظر هوس انگیز به فریفتن او می کوشید، ولیکن او در برابر ابلیس شقی، مردانه ایستادگی می کرد. در آخرِ عمرِ آنتونی

، بیابانی در مصر که او در آن می زیست، پراز
منزویانی بود که از زندگی و عقاید وی سرمشق و
الهام گرفته بودند...» (همان منبع - جلد دوم - صفحه ی
۱۳۴)

رُهبانیت سازمان یافته (سنت بندیکت)

در آغاز کار، جنبش رُهبانیت جدای از کلیسا بود
ولی وقتی این جنبش پیشرفت کرد و همه ی اروپا و بخشی
از آسیا را در بر گرفت، کلیسا ناگزیر آن را به رسمیت شناخت.
آن را سازمان داد و تحت نفوذ خود درآورد.

«... رُهبانان از پاکیزگی بیزار بودند، شپش را مروارید
خدا می نامیدند و نشانه تقدس می پنداشتند. مؤمنان از
مرد و زن، به خود می بالیدند بدین که جز به هنگام
گذشتن از رودخانه، آب به پایشان نرسیده است...»
(همان منبع صفحه ی ۱۳۶)

یکی از نامدار ترین و معتبر ترین راهب مسیحیت،
شخصی بود به نام «سنت بندیکت (Benedict)» بود. او بنیان
گذار سلسله ی بندیکتی در رُهبانیت غرب است. از آن جایی
که رُهبانیت دین مسیحیت با نام بندیکت همواره همراه است،

شرح مختصر زندگی سنت بندیکت را از قول یکی از پاپ ها
اینجا می آوریم:

«... در روم به تحصیل علوم پرورش یافت. لیکن چون بسیار کسان را دید که به سبب این دانش در ورطه ی لهو و لعب فرو افتاده اند، پای خویش که در جهان نهاده بود، باز پس کشید، مبادا در آشنایی با جهان، طریق افراط بپوید و خود در آن ورطه ی پر مخافت محروم از رحمت الهی سقوط کند. پس دست از کتاب بکشید و ترک ملک و مال پدر گفت، تا هم خویش را به عبادت مقصود دارد و در طلب جایی بود تا بر مقصود مقدس خویش دست یابد... بندیکت فوراً صاحب معجزات و کرامات شد. نخستین معجزه اش این بود که یک غربال شکسته را به قوت دعا تعمیر کرد. مردم شهر غربال را به بالای کلیسا آویختند... اما بندیکت غربال را رها کرد و به غار خود رفت در حالی که کسی جز یکی از دوستانش او را نمی شناخت، و آن دوست خوراک بدو می رسانید. بدین طریق که خوراک را بر سر

ریسمانی می بست و به غار سرازیر می کرد و بدان زنگوله ای آویخته بود تا رسیدن خوراک را خبر دهد. اما یک بار شیطان سنگی به ریسمان انداخت و هم ریسمان را پاره کرد و هم زنگوله را شکست. معهذا امید آن دشمن بنی آدم به برهم زدن ترتیب غذای آن قدیس به جایی نرسید... بندیکت نیز مانند دیگران از وسوسه های تن در امان نبود. زنی بود که وی زمانی دیده بود و روح خبیث، یاد آن زن را در او زنده می کرد و آن یاد، روح خادم درگاه الهی را چنان به قوت در آتش شهوت می سوخت که گاه لذت بر او مستولی می شد و عزم ترک بیابان می کرد، لکن به حول قوت الهی، به خود می آمد و چون بته های انبوه خار و گزنه را می دید، جبه از تن به دور می افکند و خویشتن در میان آن بته ها می انداخت و آن قدر در آن میان می غلتید که چون بر می خاست. تنش سراسر ریش بود و بدین تدبیر با جراحت تن درد روح را علاج می کرد...» (همان منبع

- صفحه ی ۱۳۸)

عزالت گزینی و ریاضت کشی در مسلمانان نیز بسیار وجود داشته و دارد که چون معروف و مشهور است از بیان آن خودداری می شود.

تقوی بدون وجود گناه، فضیلت نیست

اما مولوی به پیروی از بیان قرآن مجید، هیچگاه این نوع زندگی رهبانیت را تأیید نمی کند. مولوی می گوید: فضیلت این نیست که انسان خود را از محیط گناه آلود دور کند و بگوید که گناه نکرده ام. این، در واقع نوعی فرار از نزد شیطان است. فضیلت این است که انسان در محیط گناه آلود باشد و گناه نکند. در دفتر پنجم مثنوی در رد و تقبیح رهبانیت و عزالت نشینی زاهدانه می گوید:

بر مکن پَر را و دل بر کن ازو
ز آن که شرط این جهاد آمد عدو
چون عدو نبود، جهاد آمد محال
شهوَت نبود، نباشد امثال
صبر نبود، چون نباشد میل تو
خصم چون نبود، چه حاجت خیل او

هین مکن خود را خصی، رُهبان مشو
زان که عفت هست شهوت را گرو

۵۷۴/۵

می گوید: این گونه رُهبانان و عزلت نشینان مانند طاووس هستند. پر و بال های زیبایی دارند. اما برای این که مورد ستایش قرار نگیرند و خودخواهی و منیت در آنان رشد نکند، پر های رنگارنگ و دلفریب خود را می کنند تا زشت به نظر بیایند. اما پر کردن کاری نادرست است بلکه باید دل را از علاقه بر آن پر های زیبای خود کند. زیرا اگر دشمنی (عدو) وجود نداشته باشد، جهاد بی معنا است. انسان کامل کسی است که با دشمن درون خود جنگیده باشد و آن را شکست داده باشد. نه این که از ترس او به گوشه ای پناه ببرد و خود را از دشمن پنهان کند. اگر شهوت و میل و خواست قوی در مورد دنیا نداشته باشی، چگونه می توانی از اوامر الهی اطاعت و فرمانبرداری (امتثال) کنی؟ یا بطور نمونه اگر میلی شدید در تو وجود نداشته باشد، صبر و حوصله دیگر معنایی ندارد و اگر دشمنی نداشته باشی، تهیه ی سواران و لشکریان (خیل) ابلهی است. بنا براین، به هوش باش (هین) خود را اخته

بحث دنیا و عقبی : ۱- ترک دنیا و رهبانیت از دیدگاه مولانا

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

(خاصی) نکن و رُهبان نباش زیرا عفت پاکدامنی فقط در
موقعی که شهوت وجود دارد، می تواند نمایان شود.
